

## بررسی رمان هاواردزاند اثر ای. ام. فارستر از دیدگاه اخلاقی مارتا سی. نازبام

سیما فرشید

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج

تلی شعوری

دانش آموختهٔ دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج

### چکیده

به نظر می‌رسد احساسات عمیقی که به ارتباط میان انسان‌ها شکل می‌دهند، مهم ترین مشغولیت ذهنی ای. ام. فارستر، یکی از رمان‌نویسان مشهور معاصر، است. این رابطه‌ها منجر به دستیابی به "زندگی متعالی" می‌شود. همچنین رمان‌های فارستر نوعی از عشق رمانیک را به تصویر می‌کشند که ممکن است درنگاه اول ارتباط چندانی به اخلاقیات نداشته باشد، اما در حقیقت کمک شایانی به اعتلای اخلاقی افراد می‌کنند. مارتا سی. نازبام یکی از چهره‌های برجسته در میان فلاسفهٔ اخلاق‌گرا و متقدان ادبی قرن بیستم است که علاوه‌ی وافری به بررسی روابط انسانی و اثر آنها در تعالی اخلاقی دارد و این امر را در آثار ادبی مورد بررسی قرار داده است. از دیدگاه او انتخاب‌ها و روابط شخصی افراد راهی برای حرکت به سمت خودشناسی و از خودگذشتگی و شناخت بهتر نیروهای یک انسان است. با توجه به توجه خاص ای. ام. فارستر به اخلاقیات و روابط انسانی، بررسی رمان‌های او با استفاده از عقاید نازبام مفید به نظر می‌رسد چرا که هر دو به دنبال روابط انسانی برای بهبود اخلاقی اند. شخصیت‌های رمان هاواردزاند به واسطهٔ عشق و روابط نزدیک با اطرافیان خود

به "خردکاربردی" دست می یابند. رسیدن به عشقی "فراسوی داوری" غایت نهایی برخی شخصیت‌ها برای تعالی اخلاقی است، علاوه بر آن، شناخت حقیقی عشق از طریق ارتباطی دوسویه و پذیرش زندگی به دست می آید.

**کلید واژه ها:** زندگی متعالی، خرد کاربردی، شناخت عشق، اخلاق فراسوی داوری، عشق

رمانیک

مقدمة

از آنجایی که شخصیت های آثار ای. ام. فارستر<sup>۱</sup> با انتخاب های گوناگون مواجه می شوند، به نظر می رسد ارتباط میان معنا و اخلاقیات دغدغه‌ی اصلی فارستر در رمان هاواردزاند<sup>۲</sup> است. معنا به واسطه‌ی درگیرشدن با چیزی ارزشمند و مثبت پدید می آید، بنابراین از آنجا که هاواردزاند پر از ارزیابی ارزش های اخلاقی است، نمونه‌ی خوبی از یک داستان اخلاقی به شمار می رود. در این داستان شخصیت ها می کوشند تا از طریق اخلاقیات به زندگی معنوی دست یابند. اگرچه این دستیابی از طریق ارتباط شخصی میان ایشان صورت می گیرد و نه به واسطه‌ی تفکر عقلانی. کوتاه ترین جمله برای توصیف هاواردزاند این گفته‌ی وین رایت<sup>۳</sup> است که عقیده دارد معنا در این رمان به روابط شخصی وابسته است. احساساتی که بر مبنای باور به چیزهای ارزشمند و مهم اند، نقش مهمی در ادراک معرفتی بازی می کنند. سوال "چگونه باید زندگی کرد؟" که نازبام می کوشد پاسخی برای آن بیابد را می توان در مورد رمان هاواردزاند مطرح کرد و با در نظر گرفتن رابطه‌ی میان زندگی سالم اخلاقی و زندگی کامل پاسخی برای آن یافت. بنابراین ادراک این که شخصیت های داستان تا چه اندازه بین این دو تعادل برقرار می کنند و به "خردکاربردی"<sup>۴</sup> دست می بینند امری مهم است. همان گونه که وین رایت نیز عقیده دارد، خردکاربردی شامل توانایی برای تشخیص خوب برای خود و دیگران است و مهار خود، عنصری انکارناشدنی در تمرین آن است. علاوه بر مهار خود، خودشناسی، خلاقیت و عمق اخلاقی خصوصیاتی اند که توانایی درونی را آشکار می سازند و به وفور در برخی از شخصیت ها یافت می شوند. از نظر نازبام یزدیگر ش مسئولیت نتایج اعمال یک فرد تاثیر شگرفی در رشد اخلاقی انسان ها دارد و

1 - E. M. Forster

2 - Howards End

3 - Valerie Wainright

4 - Practical Wisdom

اعتراف به اشتباهات گذشته بخشنی از این رشد را شامل می شود، اگرچه این اعتراف نباید با پشمیمانی یا احساس گناه همراه باشد. در رمان هاوارد زاند جهت دادن به زندگی خود، به زندگی اشخاص شکل می دهد، به عبارت دیگر این دنیای درونی است که بهای همه چیز را می پردازد.

برای دستیابی به ارزش از نظرنازیبام، انعطاف امری ضروری است و برای حرکت به سمت ارزش، روح انسان باید پذیرا باشد (۳۲۵) و زیبایی که به روح انسان رسخ می‌کند، راهی به سوی حقیقت و دانایی است، بنابراین به نظرنازیبام عشق امری حیاتی برای تعالی اخلاقی است. رمان هاوادرداند، علاوه بر دارا بودن موضوعات دیگر داستانی عاشقانه است که در آن شخصیت‌ها از طریق عشق به زندگی کامل دست می‌یابند. حسی در رمان هاوادرداند وجود دارد که پرخطر و غیرقابل مهار بودن زندگی را القا می‌کند و این به دلیل عاشقانه بودن زندگی و زیبایی این عشق است. در این رمان عشق افراد به یکدیگر نقش عمده‌ای در تعادل شخصیتی

آن‌ها ایفا می‌کند، اگرچه نوع عشق‌هایی که فارستر به تصویر می‌کشد متفاوت است. علاوه بر آن، فهم این که فردی واقعاً عاشق است به نظرداری اهمیت است و از نظرنازیبام، این دستیابی به شناخت عشق مستلزم شرکت در اتفاقات مختلف زندگی و ارتباط با دیگران است، عاملی که نباید در مورد رمان هاواردزاند نادیده انگاشت.

تعالیٰ اخلاقی

ملاحظات اخلاقی به وفور در رمان هاواردزاند وجود دارد و در عین حال فارستر در این داستان برای دستیابی به پایانی منسجم تلاش می کند، اگرچه برخی معتقدان پایان داستان فارستر را بسیار ساده می پنداشند، زیرا به اعتقاد آنان او در ترکیب زندگی درونی و بیرونی دقت لازم را به خرج نداده است. با در نظر گرفتن این نقد ها،

شاسترمن<sup>۱</sup> می نویسد: "به نظر من نه فقط پایان داستان بلکه همه می چیزهایی که رمان براساس آن ها نگاشته شده است - تضاد بسیار ساده میان نمایندگان زندگی درونی و بیرونی که در ارتباطی نادرست به اوج خود می رسد- از قدرت این رمان می کاهد" (۱۵۶). با این وجود فارستر در به تصویر کشیدن زندگی درونی و بیرونی که دائما در نوسان هستند تا حدود زیادی موفق به نظر می رسد. مارگارت شلگل<sup>۲</sup> ترکیب "نشر و شعر" را به طور کامل نشان می دهد و در پایان، خود به صورت نمونه ای عملی از اخلاقیاتی که با شعر عجین شده است در می آید.

رمان هاوارد زاند تضادی غیرقابل انکار بین دو خانواده می ایده آلیست شلگل و ماتریالیست ویلکاکس را نمایش می دهد، هرچند این داستان سعی در نمایش تضادی درونی تر و عمیق تر می بین تک تک انسان ها و درنتیجه می آن تفاوت تمایلات اخلاقی آن ها دارد. مارگارت و هلن شلگل<sup>۳</sup> این تضاد را به خوبی نشان می دهند زیرا پاسخ های شخصی آن ها به مسائل گوناگون متفاوت است، در عین حال هر دو شخصیت های اخلاقی خود را بهبود می بخشنند. دیدگاه خواهران شلگل درباره می زندگی از همان دوران طفولیت دستخوش تغییراتی می شود، همان گونه که فارستر می نویسد: "دو خواهر کوچک شبیه بودند، ولی به هنگام آشنازی با خانواده می ویلکاکس روش آن ها تغییر کرده بود. خواهر کوچک تر مردم را بیشتر جذب می کرد و خود نیز بیشتر جذب می شد، خواهر بزرگ تر راهی مستقیم می پیمود و شکست های گاه و بی گاه را قسمتی از زندگی می دانست" (۴۴).

رشد شخصیت ها در این رمان از طریق بینش درونی صورت می گیرد و نه اندیشه ای عقلانی که این امر با دیدگاه نازبام مطابقت دارد زیرا او اهمیت ویژه ای برای نقش

1 - David Shusterman

2 - Margaret Schlegel

3 - Helen Schlegel

احساسات در پیشرفت احساسی و عقلانی فرد قایل است. از نظر او هر احساسی بر مبنای باوری بنا شده است که می‌تواند درست یا نادرست باشد که خود منبعی برای درک اخلاقی است. دیدگاهی واحد برای زندگی خوب و اخلاقی درجهان وجود ندارد بلکه این مساله امری نسبی است. حوادث و تجربیات شخصی، بخش اساسی شناخت حقیقت است و محدود کردن عکس العمل‌های احساسی افراد درواقع محدود کردن شناخت حقیقت و خودشناسی است. نازبام همانند ارسسطو معتقد است که استدلال عقلانی بدون درنظر گرفتن احساسات، فاقد ارزش واقعی است زیرا احساسات، برخی از عمیق ترین نظرات ما درمورد مسائل پراهمیت را در بر می‌گیرد، مسائلی که ممکن است دراستدلال عقلانی از نظر پنهان بماند. مارگارت که به طور حتم برجسته ترین شخصیت داستان در حرکت به سوی تکامل است به آزادی، ادبیات، هنر و حقوق بشر باور دارد که این عقاید احساسات او را تشکیل می‌دهند. او با برقراری تعادل مابین این احساسات و دیگر عوامل زندگی اش به سوی تکامل قدم بر می‌دارد. تصمیمات او درابتدا شتاب زده و بدون فکر به نظرمی‌آیند، درحالی که داوری‌های بعدی او عاقلانه‌تر و آگاهانه‌تر هستند. مارگارت برای آشتی دادن جنبه‌های متناقض زندگی اش کوشش می‌کند، به علاوه به عقیده‌ی او روابط انسانی آرزوی غایی بشر است که باید برای رسیدن به آن تلاش کرد، همان‌گونه که در اینجا دیده می‌شود: "او احساس می‌کرد آن‌هایی که برای اتفاقات غیرمنتظره‌ی زندگی آماده می‌شوند ممکن است به قیمت از دست دادن شادی، خود را تجهیز کنند. آن‌ها که برای روابط انسانی تلاش می‌کنند باید راه دیگری بیابند یا این که شکست را پذیرند" (هاواردزاند ۷۱). این جملات آشکارا تمایل مارگارت برای مسئولیت‌ها و انتخاب‌های شخصی را نشان می‌دهند زیرا او وجود مفاهیم جهانی درمورد زندگی و اخلاقیات را بیان نمی‌کند. از آنجایی که او مجبور به پذیرش نتایج تصمیماتش است، برخورد شخصی‌وی با سختی

ها و رویدادهای زندگی شخصیت اخلاقی او را می سازد.

از دیدگاه نازبام، درک این مساله که زندگی چه امکانات، ناممکنات، امیدها و ترس هایی را پیش روی ما قرارمی دهد، امری بسیار مهم است زیرا رشد شخصی انسان را شامل می شوند. تصمیم دور از انتظار مارگارت برای ازدواج با هنری ویلکاکس<sup>۱</sup> و مدیریت موفق نتایج حاصل از آن نقطه‌ی اوج تصمیم گیری های شخصی او است، گرچه او ناگزیر از رویارویی با برخی عوامل مانند رابطه‌ی گذشته‌ی هنری با جکی، بیکاری لئونارد و ناپدید شدن هلن است. اگرچه هلن از جهاتی مشابه خواهرش است، در مقایسه با مارگارت بی مسئولیت‌تر و خواستار خوش گذرانی بیشتر است. تصمیم‌های شخصی هلن برخلاف مارگارت از روی منطق انجام نمی گیرند و از آنجایی که تصمیم‌های او دقت کمتری دارند، ممکن است این تصور به وجود آید که بخش اخلاقی شخصیت او تکامل نمی یابد، ولی او دارای عامل "شخصی" یا "خودی"<sup>۲</sup> است که از نظر نازبام برای تکامل اخلاقی ضرورت دارد. وین رایت می نویسد: "مهار، یک عامل اولیه برای خردکاربردی است (۱۷۰) که از نظر ارسطو برای تفکر اخلاقی اهمیت دارد. ارسطو معتقد است که شرط داشتن تفکر اخلاقی در درجه‌ی اول در برداشتن اخلاقیات درست و سپس درک به کارگیری درست و به موقع این اخلاقیات است. به همین دلیل هلن که فاقد عامل مهار است، انسانی اخلاقی به نظر نمی رسد. از طرف دیگر با توجه به عقاید نازبام، اخلاقیات هلن نه با مهار بلکه به وسیله‌ی احساسات درونی او تعالی می یابد. پذیرش مسئولیت شخصی به عنوان اولین مرحله در تفکر اخلاقی در نظر گرفته می شود و به همین دلیل است که خانواده‌ی شلگل خانواده‌ی ویلکاکس را نمی پذیرد زیرا از نظر آن‌ها این خانواده فاقد عامل شخصی یا خودی است. هلن این مساله را هنگام صحبت با لئونارد بیان

1 - Henry Wilcox

2 - Personal Note

می کند." من به مسئولیت شخصی باور دارم... و به هر چیز شخصی دیگر. نباید این را بگوییم ولی خانواده‌ی ویلکاکس در مسیر اشتباہی قدم بر می‌دارد. شاید آن‌ها مقصراً نباشند. شاید آن چیز کوچکی که می‌گوید "من" در ذهن آن‌ها وجود ندارد و سرزنش آن‌ها اتلاف وقت است. کابوسی وحشت‌ناک است که می‌گوید در آینده نژادی متولد خواهد شد که بر دیگران حکومت کند زیرا فاقد قسمت کوچکی است که می‌گوید "من" (هاوارد زاند ۲۳۲). هلن خود را مسئول بدختی لئونارد و جکی می‌داند در حالی که تنها بانی از دست دادن شغل لئونارد هنری است، با این وجود او هیچ‌گونه مسئولیتی را در قبال آن‌ها نمی‌پذیرد. هلن همواره برای مواجهه با سختی‌ها و تصمیمات اشتباہ خود آماده است، بنابراین او شخصی است با تفکر اخلاقی و از آنجایی که با سختی‌های بیشتری به دلیل ارتباطش با لئونارد مواجه می‌شود، درنهایت به درک بهتری از زندگی دست می‌یابد. از طرف دیگر مارگارت این فهم را از طریق تعادل و مهار خود به دست می‌آورد، و درنهایت او کسی است که در فراهم کردن آسایش خود و دیگران به موفقیت می‌رسد. وین رایت می‌نویسد: "درنهایت کسی وارث برحق هاوارد زاند است که توان فراهم کردن راحتی دیگران را دارد و از این رو انسانی با ارزش به شمار می‌آید" (۱۸۰).

همان طورکه بسیاری از متقدان ادبی عقیده دارند تم اصلی این داستان وابستگی و ارتباط است که درنهایت با پیوستگی و یکی شدن دو خواهر به طور کامل نمود می‌یابد. مارگارت قصد دارد تا متناقض ترین و متفاوت ترین ایده‌ها را مرتبط سازد. راوی در مورد او می‌گوید: " فقط پیوند! این تمام عقیده‌ی او بود. نثر و شعر را پیوند بدله و هردو متعالی خواهند شد و عشق انسانی در متعالی ترین نقطه اش دیده خواهد شد. در تکه‌ها زندگی نکن. فقط پیوند ده و دیو و راهب رها یافته از تنها یی که برای هیچ یک زندگی وجود ندارد خواهند مرد" (۱۸۸). تمایل مارگارت برای پیوند هرچیز

ممکن پس از آشنایی اش با خانواده‌ی ویلکاکس تقویت می‌شود. او در مورد جنبه‌های دیگر زندگی به غیر از هنر و ادبیات فکر می‌کند و نتیجه‌می‌گیرد که اقتصاد نقش عمده‌ای در جهان ایفا می‌کند همان‌گونه که می‌گوید: "من فکر می‌کنم که روح جهان اقتصادی است و این که پست ترین ژرفان بود عشق نیست بلکه نبود پول است" (۷۲).

علاقه‌ی مارگارت به جنبه‌هایی که پیش از این مورد توجهش نبود راه را برای سفر اخلاقی که در پیش دارد هموار می‌کند. مارگارت و هلن به خانواده‌ی ویلکاکس تا حدودی احترام می‌گذارند و انرژی و سخت کوشی و توانایی آن‌ها درمهار شرایط را تحسین می‌کنند زیرا خود فاقد چنین خصوصیاتی هستند. این خصوصیات، جزء مهم ترین ویژگی‌های انسانی تلقی نمی‌شوند، ولیکن تمدن و شخصیت اجتماعی می‌سازند؛ مارگارت به برقراری توازن میان ارزش‌های متفاوت باور دارد، اگرچه "او ارزش‌های اولیه‌ی خود را پس از ازدواج کنار نمی‌گذارد" (پیج ۹۰) و سعی در نفوذ به روح هنری و کمک به او در دیدن نادیده‌هایش دارد. هنری نمی‌تواند احساسات خود را درکارها یا تصمیماتش دخیل کند و نمونه‌ی خوبی از یک مرد آزموده است که تجارت برایش در اولویت است. به علاوه او هیچ تلاشی برای بروز زندگی درونی خود ندارد و حقایق ملموس برایش کافی است. مارگارت به چنین خصوصیاتی آگاه است و خود را برای مدیریت این شرایط آماده می‌کند، ولی هنری قادر به درک قدرت مارگارت نیست و او را ضعیف می‌پنداشد زیرا دارای خصوصیتی به نام "کندی" یا "کودنی"<sup>۱</sup> است.

عشق مارگارت به هنری عشقی رمانتیک و شاعرانه نیست بلکه از نوع نشر است زیرا می‌داند که هنری از احساسات می‌ترسد و اهمیت ویژه‌ای به موفقیت می‌دهد

و گذشته اهمیت چندانی برایش ندارد. از آن گذشته، او هیچ علاقه‌ای به اصلاحات اجتماعی ندارد زیرا موقعیت اش کاملاً رضایت بخش است و نیازی به تغییر این انطباق ندارد. مارگارت از این موضوع آگاه است و فکر می‌کند که او هیچ ویژگی دیگری غیر از عادی بودن ندارد. مانند اعضای دیگر خانواده‌ی ویلکاکس، هنری فاقد عامل "خودی" است و این موضوع به خوبی از طریق بی تفاوتی اش نسبت به لئونارد بست، که خود باعث بدینختی اوست، نشان داده می‌شود و او حتی چنان بی استعداد است که این مساله را یکی از اشتباهات خودتلقی نمی‌کند. با در نظر گرفتن عقاید نازیاب، "خيال"<sup>۱</sup> - توانایی دیدن چیزی به عنوان چیزی دیگر یا در چیز دیگری - و همدردی برای تعالی اخلاقی ضروری هستند، بنابراین هنری که به زندگی درونی و احساسات خود اهمیت نمی‌دهد هیچ گاه قادر به تعالی اخلاقی نیست، درحالی که مارگارت به دلیل توانایی در دیدن همه چیز به صورت یک کل، قادر به تعالی اخلاقی است. همان گونه که سامرز<sup>۲</sup> می‌گوید، تلاش مارگارت برای تلفیق زندگی درونی و بیرونی نتیجه‌ی تفکری آرنولدی است که عقیده دارد مشاهده‌ی زندگی باید به صورت مدام و کلی باشد. با چنین دیدگاهی مارگارت به درک کامل تری از زندگی می‌رسد زیرا نوسان او بین زندگی درونی و بیرونی باعث می‌شود تا قدرت هریک را دریابد و بهترین جنبه‌های هرکدام را برگزیند.

شاسترمن می‌نویسد: "برای دیدن زندگی به صورت یک کل، انسان باید چیزهایی را که قبل از نفی می‌کرد بپذیرد" (۱۵۷). هنری که قادر به درک اهمیت زندگی درونی نیست تغییر چشمگیری از نظر اخلاقی نمی‌کند و همان گونه که هست باقی می‌ماند. شکست نهایی او هم احساسی و هم مادی است؛ احساسی به علت دستگیری پسرش و مادی به دلیل این که مجبور به بخشیدن هواردزاند به مارگارت، همان گونه که

1 - Fancy

2 - Claude J.Summers

خانم ویلکاکس وصیت کرده بود، می شود. اخلاقیات خشک و جهانی او قادر به رستگارکردن او نیست، در حالی که مارگارت قضاوت های خشک و قراردادی مردها را نمی پذیرد و زمانی که آن ها هلن را دیوانه خطاب می کنند درکنار هلن قرار می گیرد و نه در مقابلش. با توجه به چنین اتفاقاتی می توان گفت که مارگارت در "نمایش دورویی دیدگاه هنری بر اساس روابطش با جکی بست و رفتارش با هلن" (سامرز ۱۳۳۳) موفق است. او تلاش فراوانی برای آگاه کردن هنری انجام داده است ولی در نهایت به ناتوانی او در درک مسئولیت اخلاقی اش پی می برد و در مقابل دیدگاه او طغیان می کند.

نازیام به پیروی از ارسسطو برخی از انسان هارا فاقد توان لازم برای تعالی اخلاقی از طریق انتخاب ها و احساسات شخصی می داند زیرا آن طورکه باید پرورش نیافته اند و به علت این کمبود نمی توانند به "خرد عملی" دست یابند. لئونارد بست به رغم تلاش نا امیدانه اش برای پیشرفت عقلانی از جمله‌ی این اشخاص می باشد. اجداد وی کارگران کشاورزی بودند که هیچ گاه قادر به رهایی از آن ها نیست و همان گونه که در داستان نیز اشاره شده است "او نه تنها از نظر فرهنگی ممتاز نیست بلکه دچار سوء تغذیه‌ی فرهنگی نیز است" (۸۸). این گونه اشخاص به دلیل تحصیلات نا کافی درسال های اولیه‌ی زندگی، فاقد خصوصیات اولیه برای رشد معنوی هستند. لئونارد تا جایی که ممکن است تلاش می کند تا با خواندن کتاب و شرکت در برنامه های هنری مقدمات پیشرفت خود را فراهم کند ولی هیچ راه نجاتی جز مرگ در انتظار او نیست. او هنگامی که شغل خویش را از دست می دهد و از استخدام شدن نا امید می گردد متوجه می شود که به دنبال رشد معنوی بودن چقدر بی مفهوم و خالی از معنی است. بدون پول هیچ چیز برای او مانند گذشته نخواهد بود، در همین حال هلن مرگ را به او یادآوری می کند که احتمالاً نشان گر مرگ لئونارد است. او می گوید: "اگر

ما برای همیشه زنده بودیم حق با تو بود. ولی ما ناگزیر از مردینیم. ما مجبور به ترک این زندگی هستیم. بی عدالتی و طمع، واقعی بودند اگر برای همیشه زنده بودیم. بنابر این ما باید به چیزهای دیگری باور داشته باشیم زیرا مرگ نزدیک می‌شود. من مرگ را دوست دارم زیرا توضیح می‌دهد. بی ارزش بودن پول رانشان می‌دهد. مرگ و ثروت دشمنان همیشگی اند، نه زندگی و مرگ" (۲۳۶). لئونارد پس از ارتباطش با هلن دچار پشیمانی می‌شود که به گفته‌ی فارستر بی فایده ترین عامل برای تعالی است زیرا در عین خالص کردن ضعیف نیز می‌کند. به علاوه گفته می‌شود که او از طریق "اعتراف" آرزویی برای شادی و خوشبختی ندارد بلکه امید به رهایی از مهلهکه بدون توجه به احساسات دیگران را دارد. حس گناهکاری او می‌تواند قدمی برای رشد اخلاقی او باشد ولی با توجه به کمبود خصوصیات اولیه در او، نمی‌تواند مانند مارگارت یا هلن تعالی یابد و در نهایت به علت دara بودن قلبی ضعیف می‌تا شاید مرگ او را به آزادی برساند.

اگرچه نوع رفتار و اعمال هلن در نظر مارگارت عجیب است، او ترجیح می‌دهد تا هلن را با توجه به معیارهای اخلاقی خاص محک نزند. منش غیرعادی هلن به خصوص رابطه اش با لئونارد بست امکان پیشرفت اخلاقی او را از بین نمی‌برد همان گونه که مارگارت با خود فکر می‌کند: "تخطی هلن با هیچ معیار اخلاقی قابل توجیه نیست. اخلاق می‌تواند به ما بگوید که قتل بدتر از دزدی است و می‌تواند همه‌ی گناهان را رده بندی کند ولی نمی‌تواند هلن را رده بندی کند" (۳۰۴). هلن نیز مانند مارگارت در نتیجه‌ی انتخاب‌های شخصی و احساسات درونی اش هرچند هم که اشتباه به نظر برسند، به تکامل اخلاقی رسیده است، از آنجایی که او قادر به اعتراف در مورد اعمال و احساساتش است. شاسترمن می‌گوید: "از این دو زن، هلن اعتراف می‌کند که نمی‌تواند مردی را دوست بدارد و مارگارت اعتراف می‌کند

که نمی‌تواند بچه‌ای را دوست داشته باشد" (۱۵۶). در عین حال، مارگارت تخیل عمیق تر و خودشناسی بهتری دارد، به بیان دیگر او نوع بهتری از تفکر اخلاقی را به نمایش می‌گذارد. اعترافات خواهران شلگل مشابه اعترافات لئونارد نیست زیرا آن‌ها به وسیله‌ی عقل سلیم پذیرفته شده‌اند و ضرری برای کسی ندارند. اعمال نهایی آن‌ها می‌توانند نشانه‌ی تعالی اخلاقی باشد زیرا مارگارت قادر به مهار کامل زندگی اش است و هلن عشق به فرزند را می‌پرورد.

### عشق و زندگی اخلاقی

رمان هاواردز آند شامل موضوعات انسانی متعددی است. عشق یکی از تم‌های اساسی این رمان است که به حق به دلیل روابط شخصی مارگارت و هلن غیرمعمول نامیده شده است. داستان با رویارویی خانواده‌ی شلگل با خانواده‌ی ویلکاکس آغاز می‌شود که خود نتیجه‌ی علاقه‌ی هلن به پول ویلکاکس<sup>۱</sup> است که رفتار و منشیش با هلن و درکل خانواده شلگل متفاوت است هلن. پس از به هم خوردن روابطش با پول نسبت به خانواده‌ی ویلکاکس بی‌اعتماد می‌شود زیرا به بیهودگی دنیای آنها و ضعف شخصیتیشان پی‌می‌برد. از طرف دیگر، مارگارت بیشتر مجدوب این خانواده می‌شود و دوستی خود را در لندن با خانم ویلکاکس ادامه می‌دهد. دلیل عمدۀ برای ارتباط با چنین خانواده‌ای خانم ویلکاکس است اگرچه این رابطه پس از مرگ او نیز ادامه می‌یابد. مارگارت باید به روابطش با این خانواده پایان دهد زیرا هیچ چیز مشترکی بین آن‌ها وجود ندارد، علاوه بر آن خانم ویلکاکس خود با همسر و فرزندانش بسیار متفاوت است و متعلق به دنیای تجارت و اقتصاد نیست که خود توجیهی برای علاقه‌ی مارگارت به اوست. تفاوت خانم ویلکاکس با اعضای دیگر خانواده‌اش آنچه بیشتر

آشکارمی شود که در وصیت نامه اش هاواردزاند را به مارگارت که بیگانه ای بیش نیست می بخشد.

پیش از پیشنهاد هنری ویلکاکس برای ازدواج با مارگارت نشانه هایی برای چنین پیشنهادی وجود دارد. او به دخترش می گوید: "دخترانی مثل آن ها باید در لندن تنها زندگی کنند. تا زمان ازدواج باید یکی مراقب آن ها باشد. ما باید بیشتر به آن ها سربزیم" (۱۵۳). این سخنان بیشتر از همه نشان گر عقاید سنتی هنری درمورد زنان و مردان و تمایل او به قبول نقشی حمایتی است، از طرف دیگر این سخنان علاقه‌ی او به دختران شلگل را می رساند. به طور حتم مارگارت به هنری علاقه مند است و هنگام خواستگاری هنری از او شاد می شود و این شادی ربطی به انسانیت ندارد و مانند لذت از یک هوای خوب است، اگرچه مارگارت در آن زمان قادر به درک این موضوع نیست ولی بعدها اعتراف می کند که این احساس در حقیقت عشق بوده است. هنگامی که هلن از او درمورد عشقش به هنری می پرسد پاسخ او منفی است ولی معتقد است که دوست داشتن او را یاد خواهد گرفت. از طرف دیگر، عکس العمل وی خصوصا در مواردی که برخلاف معیارهای اخلاقی اش عمل می کند هیچ توجیه دیگری جز عشق نمی تواند داشته باشد. نازیم به نوعی نوسان مابین عشق و اخلاق اعتقاد دارد و هردوی آن ها را برای یک زندگی کامل ضروری می داند. او اشاره به مواردی دارد که ماورای اخلاق قرار می گیرد آنجا که هیچ داوری اخلاقی قادر به پاسخگویی عشق، نتیجه می گیرد که هریک از عشق و اخلاق بدون دیگری فاقد ارزش است. بنابراین می توان گفت که مارگارت میان عشق و اخلاق در حرکت است آنجا که عشق می تواند گاهی ماورای اخلاق باشد و بر قراری تعادل بین این دو ضروری است. عشق مارگارت به هنری علاوه بر جنبه‌ی معنوی فیزیکی نیز هست و همان طور که در قسمت های مختلف داستان اشاره شده است، او به "مرد" یو دن هنری علاقه دارد.

او اگرچه درمورد عشقش به هنری زیاد می‌اندیشد و سعی در یافتن توضیحی برای آنچه در حال وقوع است دارد، اعمالش به وسیله‌ی منطق قابل توجیه نیست. همان گونه که تامسون<sup>۱</sup> نیز اشاره می‌کند برخی متقدان تصمیم مارگارت برای ازدواج با هنری را متناقض با شخصیت او می‌دانند (۱۲۷) و این تاحدودی منطقی به نظر می‌رسد زیرا هنری اهمیت چندانی به مسائلی که مارگارت به آن‌ها علاقه دارد نمی‌دهد. ازطرف دیگر، مارگارت درمورد جهان و اتفاقات پیرامونش با او هم عقیده است. سخن او که عقیده دارد اگر تجار وجود نداشتند، دیگران نمی‌توانستند به راحتی زندگی کنند بر مبنای ارزیابی ادراکی نیست. با توجه به چنین مساله‌ای کلمه<sup>۲</sup> معتقد است که فارستر در این رمان توضیحی برای علاقه‌ی مارگارت درنظر نگرفته است. برای هنری کار بسیار مهم است، البته این دلیلی موجه برای ازدواج با یک مرد نیست ولی برای مارگارت عامل مهمی است" (۱۰۲). همواره باید به یاد داشت که مارگارت نماینده‌ی پیوند عقایدگوناگون است و این ارتباط ناممکن می‌نمود اگر او هنری را دوست نمی‌داشت، اما به نظر می‌رسد که عشق او آگاهانه است زیرا شخصیت هنری و ضعف‌های او را می‌شناسد.

مارگارت همچنین می‌داند که برای هنری آشکارکردن احساساتش دشوار است. پس از تقاضای ازدواج هنری، مارگارت درباره‌ی نخستین لحظه‌ای که هنری به ازدواج با او فکرکرده بود می‌پرسد و این مساله برای مارگارت بسیار جالب است اما هنری تمایلی برای ادامه‌ی این بحث نشان نمی‌دهد و ترجیح می‌دهد تا درمورد کار صحبت کند. در مراسم عروسی اوی ویلکاکس<sup>۱</sup>، هنری بسیار بی تفاوت رفتار می‌کند اگرچه مارگارت می‌داند که او نسبت به از دست دادن دخترش و حضور همسرش بی تفاوت نیست. هنری مراسم عروسی را مانند مجلس عزاداری جزء به

1 - George H.Thomso

2 - John Colmer

جزء و نه به صورت یک کل اداره می‌کند. مارگارت خود را وقف دوست داشتن هنری می‌کند و امیدوار است که این عشق بتواند ضعف‌های او را برطرف کند. او بدون این که عملی انجام دهد صبورانه به سخنان او گوش می‌کند زیرا عقیده دارد که عشق همواره ضربه‌ی بهتری است که با در نظر گرفتن این موارد، اعمال او با عشقش قابل توجیه است.

نخستین تصمیم غیرمنتظره‌ی مارگارت تصمیم او به ازدواج با هنری است که نمی‌توان هیچ توجیهی برای آن یافت زیرا هیچ عقیده‌ی مشترکی بین آن‌ها وجود ندارد. اعمال دیگر مارگارت غیرمنتظره‌تر نیز می‌باشند زیرا آنجایی که برخلاف معیارهای اخلاقی اش عمل می‌کند این تصمیمات دشوارتر می‌باشند. در اولین رویارویی او با لئونارد بست، مارگارت تمایل دارد تا هرچه می‌تواند به او کمک کند و حتی در مجادله با دوستانش عقیده دارد که کمک مالی به این افراد یک ضرورت است. بعدها از هنری می‌خواهد که با استخدام لئونارد به او کمک کند که هنری نمی‌پذیرد و علاوه بر آن لئونارد را در جهت استعفا از شغل فعلی اش راهنمایی می‌کند که این امر موجبات بدختی لئونارد را فراهم می‌آورد. عقیده‌ی مارگارت در مورد لئونارد و زندگی اش پس از نامزدی با هنری امری پراهمیت است زیرا توجیه دیگری غیر از عشق ندارد. او از وظیفه‌ی اخلاقی خود در مقابل لئونارد چشم پوشی می‌کند و همانند هنری لئونارد و همسر او را از خود می‌راند. چشم پوشی مارگارت از گناه هنری و رابطه‌ی او با جکی بست گواه دیگری بر عشق مارگارت به او می‌باشد. بخشنده‌گی مارگارت براساس احساسات شخصی و عشقش برای هنری است و اگرچه با شخصیت او تناقض دارد، نشان گر تعالی اخلاقی وی و پیمودن مسیری برای رسیدن به از خود گذشتگی است. اعتراض مارگارت به هنری در مورد خواهرش امری مهم در رشد اخلاقی اوست زیرا فقط یک بار اتفاق می‌افتد. همان گونه که نازیام نیز عقیده

دارد عشق رمانیک در مباحث مربوط به اخلاق مطرح نمی شود ولی او معتقد است که اثر و عملکرد آن را نباید نادیده گرفت. عشق کوتاه مدت هلن به لئونارد به تعالی شخصیتی او یاری می رساند زیرا او را از نفرتش به خانواده ی ویلکاکس می رهاند. پشیمانی هلن در مورد برخی از اعمالش و تفاوت آشکار در رفتار وی نشان گر مسئولیت پذیری و احتیاط بیشتر اوست.

### ۱. شناخت عشق

نازیام با این عقیده که یک احساس به تنها ی می تواند نشانه ی عشق و دانش عشق باشد مخالف است، علاوه بر آن او به دنبال برخی نشانه هاست که می تواند نشان گر این دانش باشد. رسیدن به شناخت عشق باید در طول زمان اتفاق بیفتد آن هنگام که بتوان نشانه های بسیاری در مورد انسانی دیگر، خودانسان و نظام ارتباطی آن ها انتقال داد. این شناخت همچنان باید بر احساسات نیرومندی که "ارزش نشانه ای" دارند استوار باشد و درنهایت این دانش از دنیای درونی خارج شده و ماورای نشانه می رود. "دانش عشق عملکرد یا وضعیت یک انسان تنها نیست اما یک راه پیچیده ی بودن و برخورده کردن با یک انسان دیگر است، دانستن عشق خود، اعتماد به آن و بیان آن است. بالاتر از این ها اعتماد به انسانی دیگر است" (نازیام ۲۷۴).

چگونه می توان دانست که مارگارت به چنین شناختی از عشق رسیده است و عشق او خود فریبی نیست؟ بدیهی است که مارگارت انسانی منزوی و غیرفعال نیست که درازوا به عشق بیاندیشد، بلکه انسانی فعال است که در زندگی و اتفاقاتش شرکت می کند. او به ضعف های هنری آگاه است و سعی در به تعادل رساندن شخصیت هنری به وسیله ی یک ارتباط دوسویه دارد. او به احساسات مشترک نیازمند است تا بتواند

جریانی از زندگی شود. نازیام گشودن درها به سوی امکانات زندگی را نشانه‌ای از عشق می‌داند و مارگارت برای پذیرش هرائقعی آماده است. او همچنین به عشق خود ایمان دارد زیرا به بهبود اخلاقی هنری با عشق خود باور دارد. مارگارت برقراری ارتباط و نه دوری را بر می‌گزیند که اساس دانش عشق و خودشناسی در نظر نازیام است، به علاوه نازیام معتقد است که عشق می‌تواند در یک رابطه‌ی طولانی مدت از طریق رد و بدل کردن عقاید و احساسات، بهتر نشان داده شود. اگرچه هنری ضعف‌هایی دارد، به دلیل داشتن برخی ویژگی‌های خوب درونی که در طول زمان آشکار می‌شود لایق عشق مارگارت است، بنابراین هنگامی که مارگارت در انتهای موفق به اسکان هنری، هلن و فرزند او در هاواردزند می‌شود، درحقیقت خود را درعرض احتمالات جدید قرار می‌دهد و اینجاست که دانش عشق و رای دنیای درونی قرار می‌گیرد.

### نتیجه

در رمان هاواردزند، حرکت به سوی تعالیٰ اخلاقی و رسیدن به آن و زندگی کامل حاصل از این تعالیٰ از طریق تجارت و روابط شخصی صورت می‌گیرد. باتوجه به نظر ارسسطو، برای داشتن یک زندگی کامل، باید به "زندگی متعالی" رسید که به معنی خوشبختی است اگرچه این خوشبختی به معنی لذت یا احساس رضایت نیست، بلکه در حقیقت دستیابی کامل به پتانسیل موجود در هر فرد است. برخی اشخاص از طریق تصمیم‌گیری‌های مستقل شخصی در هنگام مواجه با سختی‌های زندگی سعی در نزدیک شدن به زندگی متعالی دارند. از نظر نازیام، این رویارویی با زندگی و پذیرش نتایج تصمیم‌هایشان شخصیت اخلاقی آن‌ها را می‌سازد که در آن هر چیز شخصی بر هر چیز غیر شخصی برتری دارد. تلاش برای ارتباط عوامل متناقض و متفاوت، و

به عبارتی زندگی درونی و بیرونی کمک شایان توجهی به چنین بهبود شخصیتی و اخلاقی می نماید. برخی دیگر از طریق عشق رمانیک که به ندرت در مباحث اخلاقی مطرح شده است به بهبود اخلاقی می رسند، در عین حال برخی دیگر در داستان به دلیل نبود "عامل شخصی" رشد اخلاقی قابل توجهی نشان نمی دهند. همان گونه که دیده شد، در رمان هاوارد زاند احساسات و عواطف بر خلاف منطق از اهمیت ویژه ای برخوردارند و عشق قسمتی ناگزیر از زندگی افراد می باشد. نازبام عقیده دارد که قلبی که روشنترین، مهربان ترین و بخشندۀ ترین است بیشتر در معرض خطر بوده و کمتر داوری می کند (۳۶۰). بنابراین، چنین دیدگاهی به جهان است که مسیری درست به سوی شناخت را شکل می دهد، و نیز عشق، مهربانی و همدلی قادر به ترمیم روابط گذشته هستند. شناخت عشق در ارتباط با انسان های دیگر و از دل بر می خیزد آنچنان که نازبام تشخیص و عکس العمل به احساسات انسانی را قسمتی از شناخت می داند.

## References

- Bradshaw, David, ed. *The Cambridge Companion to E. M. Forster*. Cambridge: Cambridge University Press, 2007. Print.
- Colmer, John. *E. M. Forster: Personal Voice*. London: Routledge, 1975.
- Forster, E.M. *Howards End*. London: Penguin Books, 1989. Print.
- Hughes, Gerard J. *Aristotle on Ethics*. London: Routledge, 2003.
- Medalie, David. *E. M. Forster's Modernism*. New York: Palgrave Macmillan, 2002.
- Nussbaum, Martha C. "Exactly and Responsibly: A Defence of Ethical Criticism". *Philosophy and Literature* 22.2 (1998): 343-365. Web. 27 January 2010.
- Nussbaum, Martha C. *Love's Knowledge: Essays on Philosophy and Literature*. New York: Oxford University, 1990.
- Page, Norman. *Macmillan Modern Novelists: E. M. Forster*. Hampshire: Macmillan, 1987
- Shusterman, David. *The Quest for Certitude in E. M. Forster's Fiction*. New York: Haskell House Publishers Ltd, 1973.
- Summers, J. Claude. *E. M. Forster*. New York: Frederick Ungar Publishing CO, 1983. Print.
- Thomson, H. George. *The Fiction of E. M. Forster*. Detroit: Wayne State University Press, 1967.
- Wainwright, Valerie. *Ethics and the English Novel from Austen to Forster*. Hampshire: Ashgate Publishing Limited, 2007. Print.